

لئون تالستوی

# جنگ و صلح

ترجمهٔ سروش حبیبی

کتاب اول

(جلد اول و جلد دوم)



انتشارات نیلوفر

## یادداشت مترجم

پیش از آنکه ترجمه جنگ و صلح را به شما خوانندگان عزیز عرضه کنم بجاست که چند نکته را به نظر تان برسانم.

اول به آقای کاظم انصاری که سالها پیش (۱۳۳۴) این اثر را به فارسی برگردانده‌اند درود می‌فرستم. اینکه به خود اجازه دادم و به ترجمه دیگری پرداختم به هیچ روی نشان انکار ارزش بی‌چون و چرای ترجمه ایشان نیست، بلکه سبب این است که معتقدم زبان ما، چنانکه دیگر جنبه‌های زندگی‌مان، به ویژه در این عصر دستخوش تحولی سریع است و برخورد اهل کتاب با ترجمه نیز از این تحول برکنار نمانده است و دست‌کم شاهکارهای بزرگ ادب جهان بهتر است که دست‌کم هر ده (یا نهایتاً پانزده) سال یکبار از نو ترجمه شوند؛ البته ترجمه حاضر نیز آخرین ترجمه نخواهد بود، چنین ادعایی نشان سبکسری و خودپسندی است، و اگر صاحب‌همتی در آینده دست به ترجمه آن نزند و این بنده تا ده سال دیگر زنده باشم و حال کار داشته باشم آن را دوباره ترجمه خواهم کرد، زیرا این کار را، به همان دلیلی که اشاره شد، ضروری می‌دانم، چنانکه ابلوموف را هم دوباره ترجمه کردم و به‌زودی از چاپ در خواهد آمد.

دوم اینکه کتاب را از متن روسی، چاپ ۱۹۵۱ مسکو، ترجمه و با متن دیگری که مربوط به پیش از انقلاب اکتبر است مقایسه کرده‌ام. ترجمه مرا همسرم ایران زندیه جمله‌به‌جمله با ترجمه فرانسه آن مقایسه کرده و انصافاً تذکراتی داده است که بی‌آنها ترجمه به صورتی که می‌بینید نمی‌بود، و این بی‌تردید کار سنگینی بود و همت و علاقه بسیار می‌خواست و بجاست که قدر کارش ناشناخته نماند.

سوم اینکه، چنانکه در مقدمه کتاب آمده است قسمتهایی از داستان در متن اصلی به زبانهای غیرروسی چاپ شده و ترجمه این قسمتها به صورت حاشیه به هر صفحه افزوده شده است. رعایت این کار به نظر من عبث آمد زیرا همه خوانندگان الزاماً به زبان فرانسوی یا آلمانی آشنایی ندارند و ناگزیر می‌بایست هر بار که به این قسمتها برخوردند رشته خواندن را رها کنند و بعد از رجوع به زیرنویس، رهاشده را از سرگیرند، خاصه آنکه بسیار پیش می‌آید که متکلم نه تمام عبارت بلکه فقط قسمتی از آن یا حتی قسمتی از اصطلاحی را به زبان فرانسه ادا کرده است و



رعایت این شیوه با مشکلات فنی روبرو می‌شد و به هرحال کار خواندن را بی‌سبب دشوار می‌کرد. اما برای محترم داشتن نظر نویسنده قسمتهایی که در نسخه اصلی به زبان غیرروسی آمده، در اینجا با حروف ایرانیکه (حروف مایل) چاپ شده است تا خارجی بودن آنها مشخص باشد.

نکته دیگر اینکه عناوین پرنس و پرنسس به نظر این بنده نظیر کنت و کنتس یا دوک و دوشس یا مارکی و مارکیز عناوین نجابت است و ترجمه شدنی نیست، و الزاماً دلالت به این نمی‌کند که فلان پرنس یا بهمان پرنسس از تبار شاهی بوده است و بسیار اتفاق می‌افتاده که امپراتور کسی را به پاس خدمات درخشانی که کرده است با این عنوان ممتاز می‌کرده است، چنانکه خود کوتوزف هم وقتی برای بار دوم به فرماندهی کل قوا منصوب شد این عنوان را نیز گرفت و پیش از آن پرنس نبود. گذشته از این، استعمال شاهزاده و شاهزاده‌خانم مانند سپهبد و سرلشکر به جای مارشال یا ژنرال با فضای غیرایرانی اثر ناسازگار می‌نمود. نمی‌دانم چرا این نکته برای درجات پایین نظامی مثل اینکه درست نیست و وقتی کتاب معروف پوشکین را «دختر سروان» یا کتاب بالزاک را «سرهنگ شابر» ترجمه می‌کنیم به کار بردن درجات نظامی ایرانی برای اشخاص غیرایرانی به گوش سنگین نمی‌آید اما اگر بگوییم سرلشکر دوگل یا سپهبد استالین گفته‌مان زنگ مضحکی پیدا می‌کند.

و دست آخر نه فقط بجای می‌دانم بلکه صادقانه میل دارم که از دوست عزیزم که قسمتی از این ترجمه را خواند و تذکراتش برایم بسیار ارجمند است و نیز از آقای قاسم روپین که زحمت ویرایش ترجمه را به عهده داشته‌اند و همچنین از همت و علاقه آقای کریمی مدیر محترم انتشارات نیلوفر که تأخیرها و بدقولیهای مرا با حوصله تحمل کرده و در ارائه ترجمه به صورت شایسته سهمی غیرقابل انکار دارند، و نیز پیشاپیش از خوانندگان عزیزم که بر من منت گذارند و عیبهایی را که به نظرشان می‌رسد به من گوشزد کنند تشکر کنم.

س.ح

## مقدمه

جنگ و صلح را، اگر نه بزرگترین رمان عصر ما، دست‌کم یکی از بزرگترین آنها دانسته‌اند: داستانی به‌مانند جهانی که در آن شخصیت‌های بسیاری هر یک با شوری خاص در افت‌وخیزند. اقیانوسی انسانی، با جریانهای بیشمار و درهم‌پیچیده که در ورای آن روحی مقتدر طوفانها می‌انگیزد و فرومی‌خواباند و باز به پا می‌دارد. تالستوی در جنگ و صلح از نگارش داستان زندگی خصوصی افراد به شرح و روایت جنبشهای ارتشها و ملت‌ها می‌رسد و مسیر حرکت امواج عظیم انسانی را توصیف می‌کند که اراده میلیون‌ها نفر در آن مستحیل شده و بر آن اثر گذاشته است.

جنگ و صلح را شعر روح روس دانسته‌اند که به صورت حماسه‌ای رنگین سروده شده است.

اندیشه سرودن این حماسه از سال ۱۸۶۲ تالستوی را به خود مجذوب و مشغول می‌کند.

کنت لئون تالستوی فرزند کنت نیکلای ایلچ تالستوی و پرنسس ماریا والکونسکایا در سال ۱۸۶۲ دورانی استثنایی از زندگی طولانی و پرتلاطم خود را می‌گذراند. سی و چهار ساله است و تازه با دختر یک پزشک نظامی مسکوی، سوفیا آندری‌یونابرس، بیست‌ساله، هوشمند، فداکار و پرکار ازدواج کرده است. کتابهای «کودکی»، «نوجوانی»، «جوانی» و «گزارشهای سباستوپل» را نوشته و شهرت یافته و نشان داده است که تا چه حد در دیدن نقاب ملاحظات و ظواهر محترم‌داشته جامعه و آشکار کردن تناقضهای روح انسانی تواناست و تا چه حد می‌تواند به یاری حافظه نیرومند خود در ایام گذشته و حتی در کودکی نفوذ کند و روانکاوانه به تحلیل افکار و احساسات خود بپردازد. اما آخرین کتابهایش «قزاقها» و «پولیکوشکا» مقبول خوانندگان نیفتاده است. تالستوی آن سالها از دنیای ادب پترزبورگ بریده و از «ایسم»های زمانه‌اش سرخورده است. از مطبوعات روی‌گردان است و دوستان اهل قلم را نمی‌بیند. احساس می‌کند که «نه اندیشمندی صاحب‌نظر است، نه روشنفکر، نه روزنامه‌نگار و نه حتی نویسنده‌ای واقعی...» ولی نه آنقدرها که بر آن شود تا کار نوشتن را رها کند. به املاک خود پناه می‌جوید و خیال می‌کند که جز تأمین بقای تبارش و رتق و فتق املاک و سرپرستی رعایایش چیزی نمی‌خواهد.

تالستوی مردی تندرست و نیرومند است اما اعصابی سخت حساس دارد. از شور شدید



ISBN 978-9953-0-4112-1 (Paper)  
ISBN 978-9953-0-4112-0 (Hardcover)  
ISBN 978-9953-0-4112-2 (Paper)  
ISBN 978-9953-0-4112-3 (Hardcover)

طبعة ۱۹۸۱  
طبعة ۱۹۹۸

# لئون تالستوی

# جنگ و صلح

ترجمة سروش حبیبی

کتاب دوم  
(جلد سوم و چهارم)



۷۱۷۱۹۳۹۹

روزگار کبریا  
(ویراسته و ترجمه)  
بزرگوارترین شاهکار  
آثار ادبی روسیه  
جنگ و صلح  
جلد سوم و چهارم  
کتاب دوم  
کتاب دوم  
کتاب دوم  
کتاب دوم  
کتاب دوم





## بخش اول

۱

از پایان سال ۱۸۱۱ تشدید تسلیح و تراکم نیروهای نظامی اروپای غربی آغاز شد و در ۱۸۱۲ این نیروها (با گروههایی که حمل و نقل و تغذیه‌شان را به‌عهده داشتند) بالغ بر چندین میلیون می‌شدند که از غرب به شرق در حرکت آمدند و روی به سوی مرزهای روسیه نهادند. قوای نظامی روسیه نیز از ۱۸۱۱ در آن سو در سراسر همین مرزها متمرکز شده بودند. در دوازدهم ژوئن نیروهای اروپای غربی از مرز روسیه گذشتند و جنگ آغاز شد و جنگ پدیده‌ای است که با خرد انسانی و با طبیعت او سازگار نیست. میلیونها آدم نسبت به هم به اندازه‌ای شرارت ورزیدند و دروغ گفتند و یکدیگر را فریب دادند و به هم خیانت کردند، به قدری به اموال هم دستبرد زدند و سندهای جعلی ساختند و اسکناسهای تقلبی منتشر کردند و جهان سوختند و آدم کشتند و غارت کردند و مرتکب همه‌گونه جنایات شدند که شرح آنها از آنچه طی یک قرن در بایگانیهای تمامی دادگاههای جهان ثبت شده است تجاوز می‌کند. تازه در آن زمان کسانی که مرتکب این جنایات می‌شدند کارهای خود را جنایت نمی‌شمردند.

چه چیز باعث بروز این وقایع غریب شد؟ علل وقوع جنگ چه بود؟ تاریخ‌نویسان با یقینی ساده‌لوحانه علل آن را تعدی به دوک الدنبرگ<sup>۱</sup>، رعایت نکردن نظام برقرار در قاره، سلطه‌جویی ناپلئون، سختگیری الکساندر، خطاهای دیپلماتها و از این دست می‌دانند.

به این حساب کافی بود که مترنیخ و رومیانتسوف یا تالران در فاصلهٔ میان یک شرفیابی و یک مهمانی بیشتر بکوشند و متن نامه‌ای را با ظرافت بیشتری تنظیم کنند یا ناپلئون به الکساندر بنویسد: حضرت برادر، حاضرم دوک‌نشین الدنبرگ را به صاحبش باز پس دهم تا جنگی روی ندهد.

می‌توان فهمید که کار در چشم آن زمانیان چنین جلوه کرده باشد. می‌توان فهمید که در نظر ناپلئون علت جنگ (چنانکه در جزیرهٔ سنت‌هلن اظهار کرد) دسیسه‌پردازیه‌های انگلیسیها بوده

1. Oldenbourg



باشد. می‌توان فهمید که اعضای مجلس انگلستان علت جنگ را قدرت‌جویی ناپلئون دانسته باشند، می‌توان فهمید که در نظر دوک‌الدنبورگ علت جنگ تعدی‌ای بوده باشد که علیه او صورت گرفته بود، یا بازرگانان علت بروز جنگ را نظام حاکم بر قاره پنداشته باشند که اروپا را ویران می‌کرد و نیز نظامیان پیر و سپهسالاران علت عمده جنگ را ضرورت استفاده از هنر آنها در عرصه نبرد دانسته باشند و لژیونیم‌های آن دوران (طرفداران بازگشت سلطنت به خاندان بوربن) انگیزه جنگ را به ضرورت برقراری اصول بایسته مربوط دانسته باشند و دیپلمات‌های آن روزگار مدعی بوده باشند که جنگ به آن سبب درگرفت که اتحاد سال ۱۸۰۹ روسیه و اتریش با تدبیر و کاردانی کافی از ناپلئون پنهان داشته نشده و در انشای یادداشت شماره ۱۷۸ ظرافت کافی به کار نرفته بود. می‌توان فهمید که اینها تمام و علت‌های بسیار دیگری که شمار آنها به تفاوت‌های بیشمار دیدگاه‌های اشخاص وابسته است در چشم آن زمانیان معتبر آمده باشد. اما برای ما که بازماندگان آنهایم و در عظمت واقعه سترگی که روی داد به دقت باریک می‌شویم و در معنای ساده و دهشت‌انگیز آن تعمق می‌کنیم این علت‌های کافی نیستند. برای ما قابل درک نیست که به علت آنکه ناپلئون قدرت‌جو بود یا الکساندر لجوج، و سیاست انگلستان موزیانه هدایت می‌شد و دوک‌الدنبورگ رنجیده بود میلیون‌ها مسیحی یکدیگر را بیازارند و خون یکدیگر را بریزند. ما نمی‌توانیم بفهمیم که چه رابطه‌ای میان این شرایط و نفس تعدی و کشتار وجود دارد. چرا پی‌آمد آزدگی دوک‌الدنبورگ باید آن باشد که میلیون‌ها آدم از آن سوی اروپا بیایند و مردم استان‌های سمولنسک<sup>۱</sup> و مسکو را بکشند یا به دست آنها کشته شوند.

برای ما ناظران امروزی که تاریخ‌نویس نیستیم و سودای پژوهش گمراهان نمی‌کند و در نتیجه صفای عقل سالممان کدورت نگرفته است علت این رویداد از حد شمار بیرون است. هر قدر در کاوش خود علت‌ها عمیق‌تر شویم، به علت‌های تازه‌ای برمی‌خوریم که هر یک از آنها یا هر گروه از آنها به تنهایی، در برابر عظمت واقعه به یک اندازه فی‌نفسه درست یا به علت ناچیزیشان در برابر عظمت رویداد به یک اندازه نادرست و به علت اعتبار ناچیزشان (بدون تأثیر هم‌زمان علت‌های دیگر) در پدید آوردن این هنگامه بزرگ به یک اندازه غیرواقعی جلوه می‌کنند. به نظر ما تأثیر امتناع ناپلئون از واپس کشیدن نیروهایش به آن سوی ویسلا<sup>۲</sup> و بازپس دادن دوک‌نشین الدنبورگ در شعله‌ور شدن آتش جنگ به همان اندازه معتبر است که تمایل هر سرجوخه فرانسوی به ورود مجدد به خدمت یا سرکشی او در برابر آن؛ زیرا اگر سرجوخه یا سرباز ساده از رفتن دوباره به خدمت سرکشی می‌کرد و سرجوخه‌ها یا سربازهای دوم و سوم و هزارم نیز به این کار گردن نمی‌نهادند به همان اندازه افراد ارتش ناپلئون کمتر می‌شدند و جنگ سر نمی‌گرفت.

1. Smolensk

۲. Vistla رودی است در لهستان که از ورشو می‌گذرد و در گدانسک به دریای بالتیک می‌ریزد.

اگر ناپلئون خواست روسها را مبنی بر عقب‌نشینی او به آن سوی ویسلا برخوردار نمی‌شمرد و به نیروهای خود دستور پیشروی نمی‌داد جنگ واقع نمی‌شد. اما اگر همه درجه‌داران نیز خواهان ادامه خدمت نمی‌شدند جنگی روی نمی‌داد و نیز اگر دسیسه‌های انگلستان در کار نمی‌بود و اگر دوک‌الدنبورگ وجود نمی‌داشت و الکساندر از زودرنجی آزاد می‌بود و در روسیه حکومتی خودکامه صاحب قدرت نمی‌بود و اگر انقلاب فرانسه روی نداده بود و حکومت دیرکتور<sup>۱</sup> و امپراتوری را در پی نمی‌داشت و اگر همه علت‌هایی که انقلاب فرانسه را پدید آوردند نمی‌بودند و اگرهای دیگر، جنگ روی نمی‌داد. اگر هریک از این علل وجود نمی‌داشت آنچه پیش آمد پیش نمی‌آمد، یعنی این میلیاردها علت می‌بایست فراهم آمده باشند تا آنچه واقع شد واقع شود و در نتیجه هیچ‌یک از آنها را نمی‌توان تنها علت جنگ شمرد و باید گفت که جنگ فقط به آن علت روی داد که بایست روی داده باشد. میلیون‌ها آدم بایست احساس انسانی و خردمندی خود را انکار کنند و از غرب به شرق آیند و خون هم‌نوعان خود را بریزند، همان‌گونه که چند قرن پیش از آن خیل عظیم انسان‌هایی دیگر از شرق به کشتار هم‌نوعان خود به غرب آمده بودند.

اعمال ناپلئون و الکساندر که روی دادن یا ندادن جنگ ظاهراً به تصمیم‌های آنها وابسته بود همان قدر از آزادی دور بود که اقدام سربازانی که به حکم قرعه‌کشی یا سربازگیری بسیج شده بودند و کار جز این نمی‌توانست باشد؛ زیرا اجرای اراده ناپلئون و الکساندر (یعنی کسانی که وقوع جنگ بسته به تصمیم آنها پنداشته می‌شد) به برقراری شرایط بیشماری مربوط می‌بود که بی‌تحقق یکی از آنها حدوث واقعه امکان‌پذیر نمی‌شد. ناگزیر بایست میلیون‌ها آدمی که صاحبان قدرت راستین بودند - مانند سربازانی که تیر می‌انداختند یا عهده‌داران رساندن آذوقه و توپ و مهمات و دیگران - به اطاعت از اوامر دارندگان قدرت کاذب راضی شده باشند و علل و اسباب پیچیده بشمار و گوناگونی آنها را به این رضایت و اداری می‌کرده است.

اعتقاد به سرنوشت در تاریخ برای توضیح پدیده‌های غیرمنطقی (یعنی پدیده‌هایی که ما به منطق آنها راه نمی‌بریم) ناگزیر می‌نماید. هر قدر بکشیم این‌گونه رویدادهای تاریخی را به یاری عقل توضیح دهیم برایمان نامعقول‌تر و نامفهوم‌تر می‌شوند.

هر فرد آدمی برای خود زندگی می‌کند و برای رسیدن به مقاصد شخصی خویش از آزادی خود سود می‌جوید و به روشنی احساس می‌کند که هر لحظه می‌تواند فلان‌کار را بکند یا نکند. اما همین‌که کاری را کرد آن‌کار که در لحظه‌ای معین به انجام رسیده است بازگشت‌ناپذیر و جزئی از تاریخ می‌شود و در دل تاریخ دیگر ارزش عملی محتمل را ندارد بلکه به صورت واقعه‌ای از

۱. عنوان حکومت فرانسه است که با انحلال مجلس کنوانسیون در ۱۷۹۵ آغاز شد و به کودتای ۱۸ برومر و امپراتوری ناپلئون انجامید.